



رسالة الروح المعرج

صیحه

صیحه نام مجموعه‌ای از هفت متن کوتاه به‌قلم محمد
روشنیان است که از تاریخ ۲۶ اسفند ۱۴۰۱ تا ۲
اردیبهشت ۱۴۰۲ در کانال تلگرام و صفحه‌ی
اینستاگرام او در قالب پست منتشر شده است. این
کتاب با سیزده صفحه در بامداد ۵ اردیبهشت ۱۴۰۲
از طریق تارنمای رسمی نویسنده به آدرس
roshaniyan.ir منتشر شد.

محمد روشنیان

طراحی جلد:

محمد روشنیان

تولیدکننده:



زندگی

کشیده شد رُس ما توش

تُف به قانون

عدالت یه جای دیگه‌ست

یه کاره بی ترس

می رم جلو

بی من تو رو

کجا می برن محکوم‌ها

آزادی

تو رُک بزَن من قول می دم بکشم رُس قانون رو

تو نوک بزَن من قول می دم بچشم طعم هر خون رو

بعد هر زخم کاری تو
که رسم الخط عدالته برای من
ولی حیف که تو پرندهی آزادی هستی و آزاری به کسی
نمی‌رسونی
من همینم که می‌بینی
تلخ؛ سرد
من همون میوه‌ام که می‌چینی
از درخت آگاهی
تو سینه‌ی سپر جلو حکم دادگاهی
که منو محکوم می‌کنه به درد؛ مرگ
برای سیستم این هست یه ترفند
که بیره حلقوم حق گو رو

ببره دستای حق جو رو

ولی نه می‌میریم نه دستای ظلمو می‌گیریم

به اندازه‌ی هشتاد میلیون نفر فریاد خفه تو روح من انباشته
شده اما هنوز سرپام به کوری چشم اونا آره همونا که...

[پیغام سیستم : نویسنده مورد نظر در شبکه موجود
نمی‌باشد...]



سودای سرکوب‌گران سقوطِ سعی‌ساعی‌های سرنگونی سلطنت
ستمگرانِ سر و سامان گرفته از فریبِ ستم‌دیدگان است.



سکوت من از رضایت نیست
خروش من از شکایت نیست
غرور من از صرافت نیست
سجود من از عبادت نیست
ورود من از سماجت نیست
لُزوم من از کراهت نیست
شئون من از صداقت نیست
سکون من از فراغت نیست
غروب من از شرافت نیست
که من تنها حامی مرگم
در این وادی پرمنطق

سکوت ترجیح بود؛ ولی این هیولا میگه: «بنویس محمد بسم الله» پس نوشتیم: «من یه روانیم که جنم با دیدنم میگه بسم الله» طناب دارِ استرس و تشویش و وسواس و اوسیدی دور گردنم؛ رو چهارپایه‌ی فلوکستین، ریسپریدون، نیکوتین و کافئین ایستادم و به بلاهت چاپلوسای دربار فکر می‌کنم و پیرهایی با ذهن‌های مسموم به سم ترس و نسل جوونی که گامو برداشته به سمت رزم و نمی‌خواد بکشه پارو حتی یه ذره پس؛ معتقد به بهترین دفاع حمله‌ست؛ پس میره تو دل خطر حتی اگه بلرزه؛ ترس همیشه چیره بهش؛ تو آسمون آبی یه روبان تیره بکش؛ به یاد پیلهی عشق؛ که پروانه شد بعد پرواز بچه‌هامون؛ این سر به قانونای دست به باتوم، کاش محبتو می‌کردن بغل جای خشم و پالونِ خرِ قدیسای قلبی؛ من که دو روز غم داشتم به خاطر کشتن یه موش، نمی‌فهمم چطور می‌خوابن بعد به کشتن دادن این‌همه بی‌گناه؛ تف سر بالاست ظلم و سودای سلطنت روی

کوه جنازه‌ی این طفل معصوما؛ بسه دیگه آه بسه دیگه؛ تیکه
تیکه شد اعصابمون از مشاهده‌ی این حصارای امنیتی نامرئی
که دورمون کشیدید؛ تو به این می‌گی چی؟ توهم توپئه؟
تبسم توئه که می‌گه اینا توهم نیست و خودِ حقیقته؛ تُف به
نیتت که می‌خوای با فشار بیشتر روانی دست به ... بزیم؛ ولی
کور خوندی این بار دیگه فرق می‌کنه؛ دست شما رو شده
برامون؛ توی هر کانون از حادثه یه فرشته‌ی آگاهی خوابیده؛
سراسیمه میری تا بکشیش ولی فرشته‌ها از جنس نورن و تو
نمی‌تونی بهشون آسیبی بزنی؛ حتی اگه رئیس کل جهنم باشی؛
حتی اگه رئیس کل جهنم باشی؛ حتی اگه رئیس کل جهنم
باشی؛ حتی اگه...



ریست فکتوری شد مخم از بس بیداری کشیدم؛ قهوه مغزمو گایید؛ آدم سیگاری یه چیزم، کم داشته باشه؛ اون نسخی دوده حین بیداری کشیدن؛ وسواس فکری هم میگه بیماری به ... داروهات برای چیه پس؟ بیگاری کشیدن؟ از مخی که تعطیله و فکر می‌کنه به سیبای که چیدن، آدم و حوا از بهشت و جیبای بی‌میوه‌ن که نشون می‌دن قصد اونا خوردن پای همون درخت بوده؛ خودتون مگه نگفتید تناولش پای درخت حلاله؛ باید سوا شه سرای ما از مکان سکون این جن‌بازای سوار به مکر شب؛ شراب تلخ غم چیه که مستشیم تو روزگار رسم به دین‌های قلبی؛ سر به زیرهای دوزاری؛ که سیاست رفتاریشون دیاشته و روباه مکاری که تو ذاتشون خوابیده گاهی نمایان میشه تا یه وقت ریا نشه... به خودم اومدم و دیدم ساعت دو بامداده و گفتیم به خودم: «رد دادی؟ چی داری می‌گی مرد؟»



پارانوئیدم دائم احساس خطر می‌کنم؛ ولی باکی نیست بازم
خطر می‌کنم؛ رو مدار دَوَرانِ خوف و رجاء خلق اثر می‌کنم؛
آزادی کجایی؟ ندارم هدف بی تو من؛ روح سرگردانیم که
ندارم بدن بی تو من؛ مخاطب، نباش مثل گوسفندایی که علف
می‌خورن؛ آه لعنتی! این داروها پس کی اثر می‌کنن؟ موهای
سفیدمو دیدی می‌گی عجب پیر شدم؛ علتش اینه خودم به
روحم از عمد تیرو زد؛ نکن کنکاش نباش در صدد زیر و بم؛
نکن بازی نباش در صدد شیر و خط؛ نشو غافل یهو دیدی عمل
کیف و زد تو بانگ زندگی و راضی شدی به عمر سی و اند
درحالی که باید بکنی گور شیر و بعد بشی سلطان این جنگل تا
ابد روز بعد؛ آره تا ابد روز بعد



مبتدل

تو با شراب مست میشی ما با شعر

تو با سراب دست به یکی ما با چشم

که منشاء آب حیاته

اشکم سایه نداره

ولی خنک میشی بعدش و روال میشه حال خرابت

نرسی تا به جوابت نمیشه تموم تاب و توانت

می خندی و میگی ندارم جوابی برا سوالت...

کاتب هفتم

مست وائزه‌هاییم

سلامتی ساقیِ مشترکمون
جاریه تو من یه خون
که وقف راه آگاهی
این دست باز آزادیه
که برای به آغوش کشیدنمون آمادست
بکن تو دشت پهناور خیال با ما رقص
که ما دیوانگان مَجمع تشخیصِ مصلحتِ عَقلاً هستیم

پایان